

پائولا دانزیگر

فرمهر منجزی

# آمبر براون به کلاس چہارم می رود



فروشنده که با وسیله‌ی اندازه‌گیری به طرفم می‌آمد گفت: «تو همان بچه‌ای هستی که باید کفش پای راست را قبل از پای چپ بپوشد؟»



سرم را تکان دادم: «آها. شما یادتان مانده!»

فروشنده در حالی که پای راستم را روی وسیله‌ی اندازه‌گیری می‌گذاشت، گفت: «چه طور می‌توانم فراموش کنم؟ یک‌بار وقتی آن کاری را که گفתי نکردم، دیگر هیچ کفشی را پایت نکردی... و گفתי که روزت را خراب کردم... و تهدیدم کردی این کارم را به انجمن مبارزه با خشونت علیه کودکانی که می‌خواهند کفش پای راستشان را پیش از پای چپشان بپوشند، گزارش می‌دهی.»

پای راستم را همان طور نگه داشتم و از این رفتار عجیب و غریب حسابی تعجب کردم. مطمئنم در تمام دنیا من تنها کسی نیستم که دوست دارد چیزی همان طور که او می خواهد انجام شود. این طور که من زندگی می کنم، اطمینان از چیزی، دلپذیر خواهد بود... و مطمئنم اول دوست دارم کفش پای راست را بپوشم و بعد پای چپ را. همیشه اگر اول کفش پای چپ را بپوشم احساس غریبی دارم. در واقع این کار تمام روزم را به هم می زند.

دختر کوچولویی از در وارد شد و پای چپم را گرفت و گفت: «پا.»

مادرش او را بغل کرد و گفت: «بخشید که مزاحم تان شد. او تازه اسم اعضای بدن را یاد گرفته.»

خوشحالم که برای گفتن اسم یکی از اعضای بدن، پا را انتخاب کرد.

دور و برمان پر از بچه بود... آن ها کفش ها را امتحان می کردند... بادکنک باد می کردند... فریاد می زدند: «من آن ها را می خواهم.»، «از این ها بدم می آید.»

یکی از بچه ها غرغرش بلند شد، چون کفشی را که برای

مدرسه اش می خواست، مادرش نخرید.

فروشنده ادامه داد: «و تو همانی هستی که اسم رنگارنگی داشتی.»

آهی کشیدم.

مادرم به ساعتش نگاه کرد.

فروشنده کمی فکر کرد: «آبنوس سیاه... نه، این نبود. مروارید سفید. نه.»

به او یاد آوری کردم: «آمبر براون! و اصلاً هم خوشم نمی آید کسی اسمم را مسخره کند.»

پرسید: «یک خانواده ی دیگر هم نبود که شما اول سال برای خرید کفش باهاشان می آمدید؟ دو تا پسر بچه داشتند که یکی شان هم سن تو بود.»

مادرم به آرامی گفت: «آن ها از این جا رفتند.»

یک دفعه جای خالی اش را در درونم احساس کردم.

این اولین بار در زندگی ام بود که مدرسه را بدون وجود صمیمی ترین دوستم، جاستین دانیلز، شروع می کردم.

۱. آمبر به معنی رنگ زرد کهربایی و براون به معنی قهوه ای است. اسم و فامیل او هر دو رنگی است و ترکیب این دو رنگ هم رنگ خردلی را می سازد. بنابراین آمبر براون حسابی رنگی است.